



پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و پنجاه و پنجم





به نام عشق و سلام بر همه بزرگواران.

چند نکات آموزنده از آموخته‌هایم:

مطلبی را برای روشن شدن فضاگشایی خدمتتان عرض می‌کنم که شما پدر بزرگوار به ما آموخته‌اید. در برنامه تلفنی ۸۴۷ شما فرمودید که توصیف فضاگشایی فایده‌ای ندارد و شما باید لحظه‌به‌لحظه فضاگشایی کنید. آن خاصیت فضاگشاینده در درون شما هست و فقط کافی است که این فضا در درونتان باز شود و به صورت ابزار در اختیار شما قرار گیرد و شما از خرد این فضا برای حل مسائلتان استفاده کنید.

اگر در اوایل این مسیر هستید، این اشعار به عنوان کلید خوب هستند و به شما کمک می‌کنند که چطور عمل کنید، و شما را از مسائلی که گیج می‌کنند و هیجانات منفی ایجاد می‌کنند آزاد کند، ولی این یک کار ذهنی است و هنوز در ذهن هستید، بهتر است ابیات را بخوانید و عمل کنید تا از بسیاری از مسائل غیر ضروری پرهیز کنید و تمام حواستان به خودتان باشد که دشمن‌سازی و مانع‌سازی نکنید.

پس اگر فقط از اشعار مولانا به عنوان یک ابزار این جهانی و بیرونی استفاده می‌کنید، ولو این که از خرد خوب مولانایی است، هنوز در ذهن هستید، درست مثل این که یک مشاور یا وکیل به شما بگوید این جا چکار کنید.

از طرفی شما هر جلسه در ابتدای هر برنامه به ما یادآور می‌شوید که ما از اول از جنس عدم بودیم، ولی با آمدن به این جهان و همانیده شدن با چیزهای آفل و در مرکز قرار دادن آن‌ها مرکزمان را از این چیزهای گذرا پُر کرده‌ایم و پرده پندار درست کرده‌ایم که ما را از خدای درونمان و آن مرکز عدم جدا ساخته است، اما خوشبختانه دوباره با عمل واهمانش یعنی هر لحظه با عذرخواهی و برگشتن به این لحظه ابدی و پرهیز در هر لحظه با هشیاری ناظر فضای درونمان می‌تواند باز شود و مرکز ما دوباره عدم شود. و خود خرد زندگی به ما می‌گوید که چکار کنیم و این تمرین را باید مرتب انجام دهیم.



این عدم کردن یعنی ما این لحظه آن چه ذهن برحسب همانیدگی‌ها به ما نشان می‌دهد را به مرکزمان راه نمی‌دهیم و به این ترتیب می‌توانیم خود را در آن روز و روشنایی که مد نظر مولانای جان هست قرار دهیم و هر لحظه قیامت ما باشد نه شب ذهن، پس ما با هر فضاگشایی و عدم کردن مرکز حضور و در محضر خدا بودن را حس می‌کنیم و این حضور نباید در آینده اتفاق بیفتد که بخواهیم منتظر آن باشیم.

وقتی که هر بار در مقابل هر چالش و هر فکری که این لحظه می‌آید با عجله و شتاب عمل نکنیم و تأمل داشته باشیم تا قدرت تمیز و تشخیص و قدرت انتخاب در ما به کار بیفتد و پرهیز کنیم، عمل ما از خرد آن مرکز عدم و حضور ما انجام می‌شود و کم‌کم این همانیدگی‌ها از مرکز ما کنار می‌روند و دیگر برای ما مهم نمی‌شوند و از آن‌ها زندگی نمی‌خواهیم و پله‌پله به سوی فنا شدن پیش می‌رویم که همان یکی شدن با خداوند و زنده شدن به حضور است و درجه و فرکانس روحی و معنوی ما هم ارتقا پیدا می‌کند و این برای همه در هر سنی می‌تواند اتفاق بیفتد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۳۵

از مقاماتِ تبُّلِ تا فنا

پایه پایه تا ملاقاتِ خدا

بنابراین مسئولیت ما این است که هر لحظه با قدرت تشخیص و ناظر هشیاری خود بودن جواب سلام خداوند را که این لحظه به ما سلام می‌کند آگاهانه بدهیم، نه این که فقط در برابر چالش خاصی بخواهیم فضاگشایی کنیم. و متوجه هر لحظه که خدا امتحاناتش را می‌فرستد نباشیم و به دام فکر و عمل من‌ذهنی بیفتیم. با هر فضاگشایی است که این لحظه به لحظه پسندیده‌ای تبدیل می‌شود، پس تغییر و تبدیل هر لحظه در ما صورت می‌گیرد و منتظر حضور در آینده نباشیم. و بدانیم که این بارگاه بی‌نهایت راه است و صدر راهی وجود ندارد، فقط باید به فضاگشایی کردن ادامه دهیم و در این راه نماییم.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه

صدر را بگذار، صدرِ توست راه

نکته بعدی که باید به آن توجه کنیم این است که این من‌ذهنی اصل نیست و با خوب و بد کردن و سبب‌سازی ذهن در ما خودش را به ما تحمیل می‌کند و ما نباید با یک کار اشتباه و عمل از طریق دید من‌ذهنی به خود تلقین کنیم که این من‌ذهنی هستیم، بلکه باید دائم به خود تلقین کنیم که از جنس زندگی هستیم و حال اصلی ما ثبات دارد، و با کم و زیاد شدن همانیدگی‌ها تغییر نمی‌کند. پس اگر اشتباهی کرده‌ایم آن را بپذیریم و خود را ملامت نکنیم تا من‌ذهنی ما قوی‌تر نشود.

اگر چالشی برای ما پیش می‌آید اجازه ندهیم که غم من‌ذهنی بر ما چیره شود و یا بخواهیم از آن فرار کنیم و یا حتی درد خود را با واکنش و حتی با درد و دل کردن به دیگران منتقل کنیم، بلکه اعتراف کنیم که درد داریم و نیازمند به خداوند هستیم و ذهنمان را خاموش کنیم.

پس این من‌ذهنی حقیقت ندارد بهتر است در موردش حرف نزنیم که آن را مهم جلوه دهیم و با تسلیم و رضا و شکر و پرهیز در سکوت بمانیم تا خداوند از طریق ما حرف بزند و عمل کند.

نکته بعدی که برایم خیلی جالب بود این است که بدانیم هر دردی که در زندگی ما تکرار می‌شود یعنی ما درس و پیام آن را درست نگرفته‌ایم و این بار باید هشیارانه عمل کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۰

سپاس و شکر خدا را که بندها بگشاد

میان به شکر چو بستیم بند ما بگشاد



با سپاس و کمال احترام

مهردادخت از چالوس



به نام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و دوستان

ابیاتی از برنامه ۹۳۳ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷

که پیرسد جز تو خسته و رنجور تو را؟

ای مسیح! از پی پرسیدن رنجور بیا

دست خود بر سر رنجور بنه که چونی؟

از گناهِش بمیندیش و به کین دست مخا

تا وقتی که تسلیم نشوم و مدام برای خوب کردن حال خود چنگ به این جهان بزنم و حال خوب را از دیگران و اجسام و هیجانان و شهرت و قدرت بخواهم در زنجیر درد و غم و رنج و نفرت و کم‌بینی و ترس زندانی می‌مانم، اما وقتی متوجه این چرخه شوم، همین شناخت که ما خود را بیمار کردیم باعث آزادی و تسلیم و به درون رفتن می‌شود، همین باعث می‌شود تا با بزرگانی مثل مولانا و کسانی که روی خود کار می‌کنند همراه شویم، همین باعث می‌شود تا شادی بی‌سبب و آرامش و سبک‌بالی و حس کافی بودن در ما جاری شود و این یعنی زندگی و خداوند ما را در آغوش گرفته، این یعنی خدا و زندگی همیشه در کنار ما است و انتظار می‌کشد تا ما از ذهن و افکار و وسواس فکری بیرون برویم تا دست ما را بگیرد و دستش را روی سر ما بکشد، زندگی کاری به گذشته ما و کارهایی که کردیم ندارد.

اگر تسلیم شویم و مقاومت و قضاوت را صفر کنیم و به حرف نفس و من‌ذهنی گوش ندهیم و متوجه شویم که از این لحظه با عقل زندگی جلو برویم و در هر لحظه عقل من‌ذهنی خود که پر از طمع و حرص و حساست و حسادت و کم‌بینی



و حقارت و مقایسه و نفرت و عجله و خودنمایی و گدایی است را خاموش کنیم، باعث دوستی و پیوست دوباره ما به کل زندگی می‌شود.

به عبارتی بیماری و رنج ما از کم داشتن‌ها و از دست دادن‌ها و نرسیدن‌ها نیست، ما هرچه داشته باشیم باز گِلگی و شکایت از یک چیزی داریم و اگر هشیار باشیم و این روند نفس و من‌ذهنی را شناسایی کنیم، از این زنجیر خود را آزاد می‌کنیم و نیروی زندگی ما را شفا می‌دهد و شادی و طراوت را به ما برمی‌گرداند.

پس انتظارات خود را از جهان قطع کنیم و توقع را از روی دیگران و چیزها برداریم تا بتوانیم با زندگی هماهنگ باشیم. البته این به معنی در غار پنهان شدن نیست، این یعنی هرچه پیش آید خوش آید و این نیز بگذرد و پذیرش بازی‌های زندگی با رضایت و شکر.

این نکته را به یاد داشته باشیم که من‌ذهنی ما مدام ما را به ذهن و افکار می‌کشاند و به ما می‌گوید اگر این و آن را داشتی حالت بهتر بود و وعده آینده می‌دهد و یا ما را به اشتباهات گذشته می‌برد و تولید حرص و نفرت و آز و افسردگی و حس باخت و شکست می‌کند. پس چه خوب و چه بد فرقی ندارد و نباید افکار پشت سرهم داشته باشیم و در وسواس افکار پرسیه بزنیم. این کار ما را ناهشیار کرده و شادی بی‌سبب و سبک‌بالی ما را قطع می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۲۹

چون الف چیزی ندارم، ای کریم

جز دلی دلتنگ‌تر از چشمِ میم

جنس هشیاری لخت است و بی‌نهایت. ما نباید به گذشته و چیزهایی که سر ما آمده و یا ما سر دیگران آورده‌ایم و یا هر چیز دیگری که بوده بچسبیم. همین‌طور به آینده رفتن و در آن‌جا ماندن و چسبیدن به ترس‌ها و خواسته‌ها جنس هشیاری را تیره و آلوده می‌کند. ما را تنگ‌نظر و کم‌بین و خسیس و آزمند می‌کند و این را ما خودمان درست می‌کنیم.



ما هستیم که با حسادت و مقایسه و تنفر خود را به درد تبدیل می‌کنیم، جنس ما و هشیاری اصیل لخت و شاد و آزاد است و شادی بی سبب هیچ ربطی به داشتن و نداشتن‌ها ندارد. البته وقتی شاد بی سبب و لخت باشیم و در ذهن لانه نکنیم، هرچه که داشته باشیم کیفیت آن را می‌بریم و اگر هم نداشته باشیم، باز هم با خود و زندگی کیفیت‌های دیگری از زندگی می‌بریم. اما اگر تبدیل به یک من‌ذهنی جسم‌پرست باشیم، سیری‌ناپذیری و طمع و حسادت و رقابت ما را تبدیل به درد و غم و رنج و دیگر هیجانات می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴

خود ندارم هیچ، به سازد مرا

که ز وهم دارم است این صد عنا

*عنا: رنج

انسانی که به هشیاری و لخت بودن و بی‌نهایتی خود پی برده و آن را درک کرده، توهم خوشبختی و شادی با چیزهای این‌جهانی مثل شهرت و قدرت و دیده شدن و بیشتر مصرف کردن ندارد و به توهم و حرف‌های ذهن که وعده شادی را در آینده می‌دهند نمی‌دهد، زیرا می‌داند به هرچه بچسبد و از آن زندگی بخواهد و برای آن با فکر انرژی هدر دهد، خود را تلف می‌کند و فرصت زنده شدن و پیوستن با خدا و شادی بی سبب و بیست و چهار ساعته را از دست می‌دهد.

متوجه می‌شود که شهوات و طمع‌ها دقایقی شادی گذرای خشک‌کننده دارند و او مدام خمار است، خمار آدم‌ها، خمار تعریف شنیدن‌ها، خمار بیشتر داشتن، خمار مخدرها و دیگر چیزها و ما متوجه می‌شویم دلیل دشمنی و تنفر ما از دیگران توقع چیزهایی است که از آن‌ها می‌خواهیم و به ما ندادند و یا مقایسه خود با دیگران و حسرت خوردن به آن‌ها و توهم رقابت و پایین و بالا دیدن شرایط بیرونی دیگران نسبت به خودمان.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دَمِ او جان دهدت رو ز نَفَخْتُ بپذیر

کارِ او کُنْ فیکون است، نه موقوفِ علل

من ذهنی و من قلبی و محدود همیشه اتفاقات به ظاهر خوشایند را می خواهد، او اتفاقات به ظاهر تلخ مثل از دست دادن و نرسیدن و مانع‌هایی که جلوی ما سبز می شود و دیگر اتفاقات را نمی پسندد، اما زندگی بر روی ما کار می کند و اتفاقاتی را درست می کند تا ما دست از اعتیادها و چسبیدن‌ها به چیزها و به افکار برداریم تا به بی‌نهایت و شادی بی‌سبب و سبک‌بالی برگردیم.

اگر این روند را درک کنیم، دردهایی در اوایل هشیارانه می کشیم و رفته‌رفته این دردهای هشیارانه کمتر و کمتر می شوند و روشن شدن زندگی را در درون و بیرون حس می کنیم و در هر شرایطی با حس خوب زندگی می کنیم، وگرنه باید با مقاومت و قضاوت و ستیزه و ناشکری در درد و رنج زندگی کنیم و در درد و رنج می میریم.

با سپاس از همه

علی از تهران



سلام و درود فراوان بر آقای شهبازی عزیز و بزرگوار و دوستان عزیز و بزرگوار.

با اجازه تان یک متنی از برنامه ۹۸۸ می خواهم به اشتراک بگذارم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۶

باز، اگر باشد سپید و بی نظیر

چونکه صیدش موش باشد شد حقیر

از خودم سؤال می کنم الان صید من چیست؟ به عنوان من ذهنی من های ذهنی را به عنوان دوست شکار می کنم، یا عشق را صید می کنم؟

جناب آقای شهبازی عزیز بنده قبل از گوش کردن این برنامه چون من ذهنی داشتم همیشه من های ذهنی را شکار می کردم و خیلی زیاد هم از من ذهنی خودم و هم از من های ذهنی دیگران، هم خودم و هم خانواده ام صدمه خورده اند.

اما خدا را شکر با گوش کردن این برنامه بی نظیر و تجربیات بی نظیر دوستان عشقی دیگر کسی را یا چیزی را صید نمی کنم. و مولانای جان و برنامه گنج حضور می گوید عشق صید نمی شود، مگر تو بیایی صید او بشوی. تو مرتب فضا را باز کنی و به او تبدیل بشوی.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۵

بر کن از بیخس، که گر سر برزند

مر تو را و مسجدت را برگند



مولانا می گوید این من ذهنی خراب است، یعنی بسیار خراب کننده. این را از بیخ بکن و همچنین هر من ذهنی هم وارد زندگی مان می شود می خواهد خراب کند، باید از او جدا بشویم.

خدا را شکر از برکات این برنامه یاد گرفتیم این لحظه، هر لحظه هر وضعیتی هست آن را بدون قید و شرط بپذیرم، هیچ واکنشی نشان ندهم.

الآن توجه ام کاملاً روی خودم هست. با هر لحظه ناظر خود بودن و فضاگشایی و عدم نگه داشتن مرکز هم با خودم و هم با دیگران رفتارم با مهربانی هست، دیگر شادی بی سبب و آرامش و فراوانی را روداشت دیگران دارم، ولی قبل از این برنامه بی نظیر اصلاً چنین نبود، همه هیجانان منفی خشم، ترس، حسادت، بخل، کینه، حرص، بی صداقتی، رنجش، توقع در من بود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۳

مسجدست آن دل، که جسمش ساجدست

یارِ بدِ خَرُوبِ هر جا مسجدست

* خَرُوب: گیاه خَرُوب که بوته ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می کند.

هر دلی که، هر مرکز انسانی که جسمش هر لحظه فضاگشایی می کند مسجد است. اما یارِ بد، «یارِ بد» همین من ذهنی خودم یا من ذهنی دیگران خَرُوب است. «خَرُوب» و بسیار خراب کننده، «هر جا مسجد است» می تواند خراب کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۶

این تو کی باشی؟ که تو آن اَوْحَدی

که خوش و زیبا و سرمستِ خودی



*اَوْحَد: یگانه، یکتا

ما این من ذهنی نیستیم، ما آن یکتا هستیم. همان طور که خداوند همیشه شاد و زیبا و سرمست خودش است، ما هم همیشه خوش و زیبا و سرمست خودمان هستیم. ما برای سرمستی و زیبایی و شاد بودن احتیاجی نداریم به یک چیز ذهنی، به یک همانیدگی. ما اصلاً همیشه چون از جنس خدا هستیم، سرمست و شاد هستیم، مثل خداوند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۷

مرغِ خویشی، صیدِ خویشی، دامِ خویش

صدرِ خویشی، فرشِ خویشی، بامِ خویش

یعنی شما مرغی هستید که دائماً به مرغ می‌مانید، خودتان خودتان را صید می‌کنید. مرغ خودتان هستید نه برای مرغ‌های دیگر مرغ هستید، اگر مرغ‌های دیگر نباشند بگویند من مرغ نیستم. به‌عنوان امتداد خدا ذات ما روی خودش قائم می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۴۱

اختران بسیار و، خورشید ار یکی ست

پیشِ او بنیادِ ایشان مُندکی ست

*مُنْدک: متلاشی شد.

مولانا می‌گوید اختران زیاد هستند، خورشید یک دانه است، پس ما اگر به‌صورت خورشید می‌آییم بالا، اختران ما که همانیدگی‌های ما هستند از اثر می‌افتند. خورشید بالا می‌آید، در مقابل نور خورشید متلاشی می‌شوند، از بین نمی‌روند، ولی دیده نمی‌شوند.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۵۱

خشک گردد موش ز آن گربه عیار

گر بود اعداد موشان صد هزار

*عیار: مخفف عیار به معنی حيله گر، زیرک، چالاک و گریز

می گوید از این گربه زیرک موش خشک می شود، ولو این که تعدادشان صد هزار هم بشود. ان شاء الله بنده هم با یاری مولانا و این برنامه بی نظیر مرکز کاملاً از همانیدگی ها خالی شود و جمعیت درونی در من هم ایجاد شود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱

بی نهایت حضرت است این بارگاه

صدر را بگذار، صدر توست راه

بی نهایت خداوند را شاکرم به خاطر وجود این برنامه بی نظیر.

با احترام

توران از استرالیا 🙏



باسلام خدمت آقای شهبازی و دوستان همراه

با تمرکز روی خود و آموزش‌هایی که از ابیات مولانا و برنامه گنج حضور توسط آقای شهبازی گرفته‌ام، طرحی در ذهنم شکل گرفته که در هنگام اتفاقات درونی و بیرونی از آن استفاده می‌کنم. البته اتفاقات زیادی می‌گذرد و من در لحظه نیستم، ولی این طرح را در هشیاری خود نگه داشتیم که باید این چنین عمل کنم که عمل به آن را هم از عنایات او و فضای گشوده‌شده می‌دانم. دوست داشتم این طرح را با دوستان راه معنوی گنج حضور به اشتراک بگذارم.

هر اتفاق درونی مانند احساسات و هیجانات منفی یا مثبت و هر اتفاق بیرونی مانند میهمانی است که می‌تواند پیغامی برای بیداری ما از خواب ذهن داشته باشد. در اصل اتفاقات آن طور که ذهن نشان می‌دهد برای خوشبخت و یا بدبخت کردن ما نیستند، بلکه برای بیداری ما از خواب ذهن هستند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴

هست مهمان‌خانه این تن، ای جوان

هر صباحی ضیف نو آید دوان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۵

هین مگو کاین ماند اندر گردنم

که هم‌اکنون باز پرد در عدم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۶

هرچه آید از جهان غیب‌وش

در دلت ضیف است، او را دار خوش

*ضیف: مهمان

طرز برخورد ما با این اتفاق مهم است که باید با رضایت و فضاگشایی باشد. با رضایت کامل این اتفاقات را بپذیر که آن‌گاه خداوند پیغام آن اتفاق را به تو می‌دهد و باران رحمت درونی و بیرونی را بر تو می‌گستراند. پس اگر نمی‌توانی



همیشه در لحظه حاضر باشی، این موضوع را در هشیاری خودت نگه دار که من باید همواره در رضا باشم و غیر این مقاومت و قضاوت می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳

هزار ابر عنایت بر آسمانِ رضاست

اگر ببارم، از آن ابر بر سرت ببارم

بعد از آن مهم است که در اتفاقات به دنبال مقصر نباشی و خودت را مقصر بدانی که به عنوان هشیاری امتداد خدا گذاشته‌ای من ذهنی عقل ناقص و هیجانات گذرایش را بر تو تحمیل کند. این را بدان که اگر دیگران آزار و یا آسیبی به تو رساندند و یا این که دچار نامرادی‌های متعددی می‌شوی از من ذهنی خودت است که با او و عقل ناقصش و هیجانات گذرایش فکر و عمل می‌کنی. اگر در این صورت مسئولیت قبول کنی و هیچ تزویر و بهانه‌ای را برای عدم قبول مسئولیت نیاوری، شناسایی از همانیدگی‌ها و دردهایت صورت می‌گیرد و فضای درون تو با هر شناسایی باز و بازتر می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۷

خوبش مجرم دان و مجرم گو، مترس

تا ندزد از تو آن استاد، درس

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۸

چون بگویی: جاهلم، تعلیم ده

این چنین انصاف از ناموس به

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۹

از پدر آموز ای روشن جبین

ربنا گفت و ظلمنا پیش از این



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۰

نه بهانه کرد و نه تزویر ساخت

نه لَوایِ مکر و حیلَت بر فراخت

پس وقتی قبول مسئولیت کردی از این که ناموس من ذهنی‌ات می‌رود و تو احساس می‌کنی استخوان‌های من ذهنی‌ات شکسته، میدان را خالی نکن و فضاگشایی کن و ناظر شکستن استخوان‌های من ذهنی‌ات باش! بدان آن چه ذهنت می‌گوید بد است، بد نیست، بلکه آن برای تو خوب است و این به تو کمک می‌کند که فضا باز شود. هر جا که به ناموست برخورد همان جا همانیدگی و درد و نقص داری، به آن‌ها نگاه کن و آن‌ها را پذیرا باش. فقط همین حضور ناظر

می‌تواند مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۶

ناموس محکم من ذهنی را آب کند.

ای بسا کفّار را سودایِ دین

بندِ او ناموس و کبر و آن و این

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۷

بندِ پنهان، لیک از آهن بتر

بندِ آهن را بدرآند تبر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۸

بندِ آهن را توان کردن جدا

بندِ غیبی را نداند کس دوا

در لحظاتی که اشتباه می‌کنی یعنی به اتفاقات اعتراض داری، منقبض می‌شوی، ستیزه می‌کنی، به دنبال مقصر می‌گردی و می‌خواهی ناموس یعنی حیثیت بدلی‌ات را حفظ کنی با خاموش شدن این علائم من ذهنی و وقتی توانستی آن چه ذهنت نشان می‌دهد را مهم ندانی تا فضا توسط زندگی باز شود، پشیمانی از این احساسات درونی و افکار و اعمال



برای تو پیش می‌آید که این هم از دسیسه‌های من ذهنی است، به آن اهمیت نده! خودت را ببخش و با عذرخواهی به این لحظه بیا. هیچ تصمیمی هم برای این که در آینده این را تکرار نکنی نگیر و فقط شاهد و ناظر باش و رضا داشته باش.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۳۹

این پشیمانی قضای دیگرست

این پشیمانی بهل حق را پرست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۴۰

ور کنی عادت پشیمان خور شوی

زین پشیمانی پشیمان تر شوی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۴۱

نیم عمرت در پریشانی رود

نیم دیگر در پشیمانی رود

آن‌گاه در این فضای گشوده‌شده بنگر، درحالی که دیگر منقبض نیستی. از روشنایی و گرمای این فضا استفاده کن! این فضایی است که تو صانع یعنی خدا و صنع یعنی راه‌حل‌ها را با هم داری، یعنی در این فضا او فکر و عمل می‌کند. این فضا تو را سرزنش نمی‌کند، بلکه رحمت اندر رحمت است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

ننگرم کس را و گر هم بنگرم

او بهانه باشد و، تو مَنظَرَم



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰

عاشقِ صُنْعِ توأم در شُکر و صبر

عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گبر؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱

عاشقِ صُنْعِ خدا بافَر بُود

عاشقِ مصنوعِ او کافر بُود

در اشتباهات خود در راه معنوی فضاگشا باش تا زندگی بتواند با اتفاقات شناسایی‌های بیشتری به تو نشان دهد.

باتشکر

خانم نصرت از سنندج



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com